

## ماکس وبر و احیای حاکمیت سیاسی در عصر سلطه عقلانیت ابزاری

عبدالرحمن عالم<sup>۱</sup>

استاد علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

مصطفی پنداشته پور

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۴/۲۱ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۵/۶/۲۹)

### چکیده

در دوره مدرن، دولت همچون سایر شئون زندگی تحت سلطه روزافزون عقلانیت ابزاری قرار گرفته است که بازتاب آن را در نفوذ دیوانسالاری به حوزه اهداف سیاسی می‌توان مشاهده کرد. ماکس وبر از طریق پژوهش در بنیادهای تاریخی و فلسفی دولت مدرن و ارائه فرم سیاسی دولت دموکراتیک، در پی اصلاح محدودیت‌های به‌وجودآمده برای اعمال حاکمیت سیاسی ملت آلمان بود. به باور او، سلطه دیوانسالاران بر حوزه اهداف سیاسی را می‌توان از طریق اتخاذ مدل دموکراسی مبتنی بر رهبری یک سیاستمدار حرفه‌ای و دارای اخلاق مسئولیت اصلاح کرد و بدین ترتیب راه را برای عینیت‌یابی حاکمیت سیاسی ملت گشود. هدف این مقاله، ترسیم رابطه ایجابی میان فرم سیاسی و محتوای تاریخی برای اصلاح محدودیت‌های ناشی از ایده دولت مدرن است. براساس شیوه استدلال این پژوهش، مفسر در اندیشه وبر می‌تواند به برداشتی منسجم از مدل دولت دموکراتیک مبتنی بر شرایط تاریخی دست یابد.

### واژه‌های کلیدی

پارلمان، دموکراسی مبتنی بر رهبری، دولت مدرن، دیوانسالاری، سیاستمدار.

## مقدمه

این مقاله در سه بخش و براساس تفسیر آرای ماکس وبر به محدودیت‌های دولت مدرن در هدایت سیاسی کشور از طریق رهبری دیوانسالارانه و استفاده از مدل‌های دموکراتیک دولت برای احیای حاکمیت سیاسی پرداخته است. حاکمیت از عناصر تأسیسی دولت و در واقع عنصر متمایزکننده آن از سایر انجمن‌هاست. با وجود تعریف روشنی که پژوهشگران برای مفهوم حقوقی حاکمیت قائل‌اند، تعریف حاکمیت سیاسی و جایگاه آن دشوار است، اما آن را به اندازه حاکمیت حقوقی می‌توان دارای واقعیت دانست. برخی متفکران، حاکمیت سیاسی را با کل جامعه، برخی با انبوه مردم، عده‌ای با اراده عمومی و افکار عمومی یکسان دانسته‌اند که در هر کدام آنها عنصری از حقیقت وجود دارد؛ اما در این میان، تعریف جیلکریست از حکمران سیاسی به‌عنوان «جمع کل نفوذها در دولت که در فراسوی قانون وجود دارد» تا حد زیادی روشنی‌بخش جایگاه حاکمیت سیاسی است.

در میان پژوهش‌های موجود در زمینه اندیشه سیاسی وبر دو ضعف وجود دارد که این پژوهش در پی کمک به بهبود آن است. مطالعه اندیشه سیاسی وبر در ارتباط با دولت مدرن اغلب در چارچوب مدل‌های مشروعیت‌ویری بررسی شده است و بین این مطالعات با پیش‌زمینه‌های فکری و سایر نوشته‌های سیاسی او ارتباطی وجود ندارد. همچنین این پژوهش در پی برقراری نوعی ارتباط میان شناخت فلسفی دولت مدرن و محتوای تاریخی مباحث وبر در خصوص سیاست پروس است که در پژوهش‌های پیشین بر آن تمرکز نشده است.

در این مقاله، شناخت دولت مدرن از دریچه مفهوم عقلانیت در آثار وبر صورت گرفته است. در این تفسیر، ایده عقلانیت ابزاری برای رسیدن به حداکثر کارایی در دولت‌های مدرن زمینه‌ساز تشکیل دیوانسالاری گسترده و بسط‌یابنده‌ای شده که موانعی جدی در راه حاکمیت سیاسی ملت<sup>۱</sup> ایجاد کرده است. برای اصلاح چنین شرایطی، مدل‌های دولت دموکراتیک به‌مثابه «فرم»‌های اندیشه‌ورزی سیاسی توضیح داده شده است. در این نگرش ملهم از کانت به مقوله فرم، انضمامی و پیشینی بودن اساس فرم را تشکیل می‌دهند. ویژگی اصلی این فرم کلیت‌بخشی و وحدت‌بخشی است که فضای ذهنی انسان را شکل می‌دهد. همچنین محتوای تاریخی در دل این فرم‌ها شکل می‌یابد؛ بنابراین این وجه فرمال است که قواعد -از جمله قواعد سیاسی- در آن به‌نحو پیشینی در حال تولیدند. در این زمینه روش نمونه خالص<sup>۲</sup> در مطالعات وبر، بازتاب ضرورت فرم در تاریخی بودن پدیده‌هاست و خود نوعی فرم را تشکیل می‌دهد. مدل‌های دموکراسی برای اعمال حاکمیت سیاسی توسط ملت به‌مثابه نمونه‌های خالصی در نظر گرفته

1. Nation

2. Ideal Type

می‌شوند که ایده‌وبری دولت مدرن از طریق آن می‌تواند همچون یک پدیدار تاریخی عینیت یابد. وبر از طریق اتخاذ فرم دموکراسی مبتنی بر رهبری به جایگاه تأثیرگذار سیاستمدار در احیای حاکمیت سیاسی ملت به‌مثابه یک پدیدار تاریخی پرداخته است. در شرایط سلطه عقلانیت ابزاری، سیاستمدار از طریق رهبری سیاسی و در پیش گرفتن اخلاق مسئولیت نسبت به حرفه سیاسی می‌تواند در جلوگیری از تضعیف حاکمیت سیاسی و تقلیل امور سیاسی به امور صرفاً فنی نقش برجسته‌ای ایفا کند، بنابراین محتوای تاریخی این فرم می‌تواند به اصلاح محدودیت‌های برآمده از ایده‌دولت مدرن بپردازد. هر سه بخش این نوشتار در رابطه‌ای نزدیک و متقابل با یکدیگرند. در این صورت‌بندی از طریق فرم، شاهد عینیت ایده و ضرورت پدیدار تاریخی و تولید قواعد هستیم که نشان از تأثیر فلسفه نوکانتی بر اندیشه سیاسی وبر دارد. در طول این نوشتار و در مطالعه دیدگاه وبر براساس رهیافت «تفهیمی» و روش «هرمنوتیک فلسفی» پیش رفته‌ایم. هدف از این پژوهش، فهم حاکمیت سیاسی ملت و اعمال سیاست دموکراتیک در زمانه‌ای است که دولت نیز همچون سایر شئون زندگی تحت سلطه عقلانیت ابزاری متحول شده است.

### ۱. انسان مسخ‌شده در اعداد و زمینه‌های تشکیل دولت مدرن

برای مطالعه نگاه وبر به سیاست باید توجه خود را به مضمون گسترده‌تر تلاش فکری او و مفهومی معطوف کنیم که زمینه‌های بحث او در خصوص دیوان‌سالاری را تشکیل می‌دهند. این مفهوم محوری «عقلانیت» است که با دو تحول آن وجه مشخصه شرایط مدرن همراه است (لویت، ۱۳۹۳: ۹۳)؛ تحول اول، جهان‌بینی علمی<sup>۱</sup> است که براساس آن هیچ نیرویی برای عقل بشری اصولاً توضیح‌ناپذیر یا فهم‌ناپذیر نیست. در این زمینه فیلسوف دیگر اروپایی ادموند هوسرل، حیث التفاتی<sup>۲</sup> انسان مدرن را بر مبنای «ریاضی‌گونه کردن» جهان استوار می‌داند. به‌زعم هوسرل، عقل انسانی در دوران مدرن ابزاری برای محاسبه و جمع و تفریق است. ریاضیات در این دوره به علمی ناب بدل شده که هر چیز برای شناخت باید در چارچوب یقینی آن وارد شود. مطالعات هوسرل در زمینه ریاضی‌گونه کردن جهان تأثیرات عمیقی بر مطالعات وبر در زمینه عقلانی شدن بر جای گذاشته است. او نیز همچون هوسرل نگران سوژه‌ای عاری از هرگونه خصوصیت ارزشی و فرهنگی یعنی انسانی مسخ‌شده با اعداد است (Kalberg, 2005: 32).

1. The Scientific Worldview

2. Intentionality

تحول دوم، نیروی محرک «سلطه عملی بر جهان» است که در اخلاق پروتستانی ریشه داشت، اما امروزه به شکلی سکولار در ساختارهای مدیریتی با پشتوانه غربی به خصوص نظام دیوان‌سالاری نهادینه شده است (وبر، ۱۳۹۲: ۷۶). در چنین شرایطی وبر معتقد است سلطه ناشی از مشروعیت قانونی- عقلانی در زمانه‌ای که در گردباد افسون‌زدایی، اعتقاد به وحی دینی و تقدس سنت‌ها در آن بیش از پیش زایل می‌شود، تنها گزینه باقیمانده‌ای است که از طریق پشتوانه‌های آن در قانون طبیعی<sup>۱</sup> می‌تواند در چنین شرایطی به حیات خویش ادامه دهد. بنابراین می‌توان این نتیجه را مجاز شمرد که بازنمایی تاریخ تجدد غرب در آثار وبر به عقل‌گرایی فزاینده تاریخ مغرب‌زمین در همه قلمروهای کار و زندگی و به خصوص پیگیری منظم علم و کاربرد آن در قالب فناوری و مدیریت اشاره دارد (محمدی اصل، ۱۳۹۰: ۴۰). از نگاه وبر، این عقلانیت به‌طور خاص در دیوان‌سالاری کارکرد تولید بهینه و حداکثر کارایی را در قالب سازمان دیوان‌سالارانه خود به نمایش می‌گذارد؛ به عبارت دیگر، کنش عقلانی تنها در چارچوب اقتصاد عقلانی و اقتدار عقلانی<sup>۲</sup> می‌توانست به روند خویش ادامه دهد (Turner, 1980: 43). دیوان‌سالاری در دولت‌های جدید با در پیش گرفتن عقلانیت ابزاری در تمام شئون حیات خویش به بالاترین حد کارایی نزدیک شده است، اما این سازمان‌دهی بی‌سابقه تنها از طریق کشتن خلاقیت‌های فردی، یکسان‌سازی گسترده و در نتیجه تشکیل قفسی آهنین<sup>۳</sup> میسر شده است (احمدی، ۱۳۹۱: ۳۲). از نگاه وبر ساخت دیوان‌سالاری با خصیلتی «دقیق، بی‌روح و ماشین‌وار» به این شکل بیش از همه تهدیدی برای آزادی فردی محسوب می‌شود، چنین تهدیدی یعنی خلع‌ید افراد از هر نوع ابزار مستقل فعالیت و ابتکار عمل در همه حوزه‌های زندگی اجتماعی و ادغام آنها در سلسله‌مراتب قدرتمندی که انحصار تخصص و کارآمدی سازمانی را در اختیار خود دارند. در این شرایط، دیوان‌سالاری به‌طور گسترده وظیفه خود به‌عنوان بازوی اجرایی حکومت را کنار می‌گذارد و مستقیماً در عرصه اهداف سیاسی عمل می‌کند، در نتیجه چنین روندی شاهد پیدایش ناعقلانیتی هستیم که انسان را در خطر فزاینده سلطه ابزار بر زندگی خویش قرار می‌دهد (کرایب، ۱۳۸۲: ۱۰۸). وبر در توصیف این شرایط نوشت:

تصور کنید دیوان‌سالارانه و عقلانی شدن فراگیری که هم‌اکنون به آن نزدیک شده‌ایم، چه پیامدهایی به‌بار خواهد آورد. حتی هم‌اکنون نیز محاسبه عقلانی در همه مراحل کار مؤسسات نوین اقتصادی رخنه کرده است. در این نظام، کار هر کارگر به‌گونه‌ای ریاضی ارزیابی می‌شود و هر انسان به مهره کوچکی مبدل می‌گردد و خودش نیز این را می‌داند و پیوسته در اندیشه آن است که آیا می‌تواند مهره بزرگ‌تری شود یا خیر؟

- 
1. Natural Law
  2. Rational Authority
  3. Iron Cage

لذا امروزه به‌سوی نظامی پیش می‌رویم که از هر نظر به امپراتوری مصر باستان شبیه است، جز آنکه این نظام بر مبنای دیگری استوار شده که از نظر فنی کامل‌تر و عقلانی‌تر و مکانیکی‌تر است. مسئله‌ای که اکنون با آن مواجهیم، این نیست که چگونه می‌توان این مسیر تکاملی را تغییر داد که کاری است محال، بلکه باید از خود پرسید این فرایند چه نتایجی به‌بار می‌آورد (وبر، ۱۳۸۴: ۳۲۱).

در این عبارات بنیان نگاه انتقادی و واقع‌بینانه وبر در زمینه عقلانیت ابزاری در سازوکار دیوان‌سالاری مشاهده می‌شود که همواره محل مناقشه مفسران او بوده است. در نگاه وبر، دیوان‌سالاری همانند سرمایه‌داری که آن هم به‌نوعی غیرقابل چشم‌پوشی است، شرایط زندگی انسان در دوران جدید را تشکیل داده‌اند و در عین حال تمامی حرکات رادیکال و تغییرات بنیادی از پیش محکوم به شکست است، زیرا تنها به تشدید بدترین وجوه این نهادها خواهد انجامید. به‌زعم وبر، فردی که می‌خواهد همچون انسانی مدرن زندگی کند، ولو اینکه زندگی فقط به معنای برخورداری از روزنامه، راه‌آهن، برق و غیره باشد، «ناچار است به از دست دادن آرمان‌های دگرگونی انقلابی رادیکال تن در دهد؛ در واقع باید دریافت‌پذیری چنین هدفی را فراموش کند» (Weber, 1958: 118). در این زمینه آنتونی گیدنز در بررسی کلاسیکش در مورد زمینه‌های سیاسی آثار وبر می‌نویسد:

به‌نظر می‌رسد مخالفت وبر با محافظه‌کاران و سوسیالیست‌ها در مورد امکان برگشت به عقب یا ساختن نظم آرمانی جدید از محافظه‌کاری و علاقه او به وضع حال ناشی نمی‌شود، بلکه وبر فرایند عقلانی کردن مدرن را فرایندی جلورونده و مستمر می‌داند که مجال این امر را سلب کرده است، بنابراین در شرایط حاضر به بحث (بی‌طرفی اخلاقی) و حرفه‌ای شدن آکادمی‌ها می‌پردازد (گیدنز، ۱۳۸۶: ۶۱).

در این شرایط ضرورت احیای حاکمیت سیاسی و ترمیم نظارت سیاسی در اندیشه وبر به جایگاه تأثیرگذاری برای تداوم شرایط زندگی تحت سلطه عقلانیت هدف‌مدار و اصلاح و بهبود وضع حال تبدیل می‌شود. وبر در اهمیت چنین اصلاحی در وضعیت تاریخی پروس می‌نویسد:

مسئله خطرناک در وضعیت ما... این است که طبقات بورژوا، به‌عنوان حاملان منافع قدرت ملی، ظاهراً رو به افول‌اند، درحالی‌که کارگران از رشد لازم برای جانشینی آنها بی‌بهره بوده‌اند. خطر از جانب توده‌ها نیست... مسئله موقعیت اقتصادی حکومت‌شوندگان در میان نیست، بلکه در واقع، کیفیت سیاسی طبقات حاکم و بالنده موضوع نهایی مسئله اجتماعی - سیاسی است (Weber, 1961: 23).

## ۲. نقدِ سلطهٔ «عقلانیت ابزاری» و مدل‌های دولت دموکراتیک

از نگاه وبر، وجود دیوان‌سالاری در شرایط مدرن به‌عنوان ماشین انجام امور اداری شهروندان ناگزیر شده است، اما آنچه تغییرپذیر است، جلوگیری از ورود فزایندهٔ دیوان‌سالاری و کارمندان آن در حوزهٔ سیاسی است، زیرا در تعریف وبر از این حوزه، سیاست جایگاه ویژه‌ای (برای تعیین اهداف) است و ورود دیوان‌سالاری - فراتر از نقش بازوی اجرایی حکومت - در امور سیاسی نشانهٔ چیرگی عقلانیت ابزاری بر دورنمای حرکت یک فرهنگ و ملت است. آنچه وبر آن را ناعقلانیت می‌داند و در پروس پس از دوران رهبری بیسمارک شاهدش بود. او بر این باور بود که بیسمارک، آلمان پس از خود را بدون رهبری سیاسی مؤثری که بتواند زمام دستگاه بوروکراتیک را در دست بگیرد، رها کرد و بدین‌سبب، خطر «سلطهٔ افسارگسیختهٔ دیوان‌سالاری» همواره پیش روی آلمان است (J.Mommsen, 1977:34-35). در نتیجه، توصیهٔ اساسی وبر برای دیوان‌سالاری در کشور خود این بود که «باقی ماندن در بیرون از قلمرو نزاع بر سر قدرت، وظیفه و نقش کارکنان است» (Weber, 1961: 341). وبر همچون ایمانوئل کانت استدلال می‌کرد که عقل ریشه و سرچشمهٔ آزادی است و اکنون می‌بایست تا جایی که می‌تواند ارزش آزادی را در چنین جامعه‌ای که انضباط عقلانی در تمام شئون آن رخنه کرده است، تأیید کند. بخش بزرگی از تحقق این هدف را در سیاست و نظام سیاسی می‌توان می‌جست. در این شرایط پرسش اساسی وبر معطوف به راه‌های حفظ و مصون ماندن آنچه از ارزش‌های روشنگری به‌جامانده به‌خصوص آزادی فردی و اعمال حاکمیت سیاسی توسط ملت است؛ «چگونه ممکن است ته‌مانده‌ای از آزادی فردی را حفظ کرد؟» یا «چگونه می‌توان کارکرد سیاستمدار را که تعیین هدف است در مواجهه با افزایش روزافزون قوای کارمند اداری در اجرای سیاست محفوظ نگه‌داشت؟» وبر پاسخ می‌داد، فقط با نظام سیاسی لیبرال و دموکراتیک چنین کاری ممکن است.

در توصیف وبر از نظام سیاسی دموکراتیک باید ابتدا منظور او از مفهوم «دموکراتیک» در این عبارت روشن شود. به‌زعم او در هر دولت جدید و به‌خصوص در پروس، مشکل اصلی در برابر شکل‌گیری حوزهٔ سیاسی قوی، مربوط به نظارت بر «استبداد دیوان‌سالارانه» است، اما مشکل زمانی عمیق می‌شود که بدانیم طبق برداشت وبر، نوع ارتباط میان دموکراسی و دیوان‌سالاری یکی از سرچشمه‌های عمیق تنش در نظم اجتماعی مدرن محسوب می‌شود. از این نگاه میان دموکراسی و دیوان‌سالاری شاهد نوعی تضاد هستیم، زیرا رشد قیود و شرایط انتزاعی و قانونی که برای تقویت فرایندهای دموکراتیک ضرورت دارند، در عین حال خود شکل جدیدی از گسترش نظارت مدیریت دیوان‌سالارانه را به‌وجود خواهند آورد، آنچه می‌توان آن را «پارادوکس دموکراسی» نامید (گیدنز، ۱۳۷۵: ۲۲). در همین خصوص او در نوشته‌های

سیاسی‌اش در پی نظارتی مؤثر بر کارکرد دیوان‌سالاری از طریق در پیش گرفتن مدل‌هایی از دموکراسی است که در جهت کاهش پیامدهای مخرب این تضاد جهت‌گیری کند. برای وبر برخلاف اسلاف لیبرال‌ش که دموکراسی را فراتر از شکل حکومت مسئله‌ای مربوط به محتوا تصور می‌کردند، دموکراسی مناسب‌ترین شکل دولت در شرایط ناشی از مدرنیته است و از طریق اتخاذ این فرم می‌توان به حاکمیت سیاسی ملت تحقق بخشید. در چنین شرایطی، دموکراسی به‌عنوان روش لزوماً متضمن و تحقق‌بخش آرمان‌های آزادی، برابری، فردیت و مشارکت به مفهوم آرمانی آن نیست (بشیریه، ۱۳۸۶: ۳۰۲). در این زمینه وبر می‌نویسد:

برای یک سیاستمدار عاقل، شکل مناسب دولت در هر زمان مشخص، مسئله‌ای تکنیکی است که به مسائل و امور سیاسی ملت بستگی دارد... تغییرات تاکتیکی در شکل دولت، فی‌نفسه یک ملت را قدرتمند، خوشبخت یا دارای اعتبار نمی‌کند. آنها فقط می‌توانند موانع فنی را از پیش پا بردارند و در نتیجه صرفاً به‌مثابه ابزار برای یک غایت مشخص عمل می‌کنند (وبر، ۱۳۸۴: ۱۱۸).

در چنین شرایطی و با چنین نگاهی به دموکراسی، وبر با توجه به دو دوره از تاریخ آلمان به توضیح و طرفداری از دو مدل «دموکراسی پارلمانی» و «دموکراسی مبتنی بر رهبری» پرداخت.

### ۱. ۲. مدل دموکراسی پارلمانی

در دوره اول و پیش از پایان جنگ جهانی اول همراه با کناره‌گیری اجباری قیصر از سلطنت، وبر در آثارش به تبیین نوعی دموکراسی پارلمانی و مزایای آن پرداخت. دموکراسی پارلمانی از آنجا که می‌تواند مزایای هر دو نوع اقتدار حقوقی و کاریزماتیک را یکجا در کنار هم قرار دهد، ارزشمند است، زیرا رهبری کاریزماتیک می‌تواند عنصری پویا را وارد سیاست کند و این مسئله در شرایط سلطه عقلانیت ابزاری بیش از هر زمان دیگری ارزشمند است، اما همان‌طور که وبر در آثارش به تفصیل بیان می‌کند، عنصر کاریزماتیک همواره ناپایدار و بی‌دوام است، از این رو ساختار نهادی مستحکمی از خود به‌جای نمی‌گذارد. در این شرایط امتیاز دموکراسی پارلمانی این است که می‌تواند در خدمت تجدید دائمی کاریزما<sup>۱</sup> و نظارت بر عملکرد آن قرار بگیرد (لسناف، ۱۳۸۷: ۴۷). در صورت نبود چنین شرایطی «دموکراسی در همه دولت‌های توده‌ای با مدیریت دیوان‌سالارانه و بدون وجود پارلمانی قدرتمند، به حکومتی دیوان‌سالارانه منتهی می‌شود» (بیتهام، ۱۳۹۲: ۱۶۸). وبر در مقام توضیح و تبیین شرایط تحقق

دموکراسی پارلمانی به دو شرط ضروری و همبسته پرداخت که به اعتقادش صحنه سیاسی پروس فاقد آنها بود:

۱. نظارت بر دیوانسالاری و در دست گرفتن رهبری سیاسی توسط پارلمان بیش از همه مستلزم وجود و تربیت سیاستمدارانی برخوردار از شایستگی و قابلیت بود. این موضوع توأمان در دو سطح ساختارهای فرهنگی و ساختارهای سیاسی مطرح می‌شود که به تقویت یکدیگر نیز می‌پردازند. «فرهنگ» همانند عقلانیت از شناخته‌شده‌ترین مفاهیم در واژگان وبر است. در مسائل مربوط به فرهنگ و سیاست وبر نقش پیشتازی برای روشنفکران و اقلیت صاحب اندیشه و عمل قائل است، در این زمینه آنچه استمراردهنده فرهنگ و سیاست در عصر جدید است، واقعیت وجود اقلیتی نخبه در برابر توده‌های بی‌توجه به عرصه‌های فرهنگی و سیاسی است. در بحث سیاست نیز وبر همانند نظریه‌پردازان مکتب فکری نخبه‌گرا<sup>۱</sup> بیان داشت که حضور توده‌ها راه‌حل اصلاح سیاست نیست، او واقعیت الیگارشیک رهبری سیاسی را می‌پذیرد و در نوشته‌های سیاسی‌اش نیز بیشتر به روش‌های انتخاب اقلیتی توجه می‌کند که ویژگی‌های لازم برای اعمال مؤثر قدرت را دارند. در نگرش وبر، اصطلاح دموکراتیک شدن<sup>۲</sup> می‌تواند گمراه‌کننده باشد، چون مردم هرگز نمی‌توانند خود حکومت کنند، بلکه تنها می‌توانند تابع حکومت باشند. آنچه تغییر کرده، شیوه انتخاب اقلیت، ویژگی‌های مورد نیاز آن و فرصت رسیدن به مدارج عالی توسط گونه متفاوتی از انسان‌هاست. البته دولت مدرن واجد پیشرفت در خصیصه‌های دموکراتیک است.<sup>۳</sup> به عبارت دیگر، «تصادفی نیست که مطالبه حق رأی همگانی همراه ماست. این برابری در سرشت ذاتی خود با ماهیت دولت مدرن منطبق است. تنها با دولت مدرن است که مفهوم «شهروند دولت» پا به هستی می‌گذارد» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۷۵)؛ بنابراین در صورت فقدان چنین اقلیت کارآزموده برای رهبری سیاسی و نبود ساختارهای فرهنگی پرورش‌دهنده این افراد، شاهد شرایطی از قحطی رجال سیاسی هستیم که راه را برای استحکام دموکراسی پارلمانی سخت می‌نماید. همچنین این موانع فرهنگی در وجود موانعی مشابه در ساختارهای سیاسی تشدید و تقویت می‌شود.

۲. شرط دیگر برای تحقق دموکراسی پارلمانی، وجود مجلسی قوی با در پیش گرفتن سیاستی ایجابی است. در زمینه ساختار و کنش سیاسی، وبر اشاره به دو نوع از سیاست‌ورزی

---

1. Elitism

2. Democratization

۳. در این زمینه نظریه جوزف شومپتر را که دموکراسی همچون فن پرورش رهبران سیاسی خواهان برخورداری از محبوبیت گسترده است، می‌توان متأثر از آرای وبر دانست.



داشت: سیاست سلبی<sup>۱</sup> و سیاست ایجابی<sup>۲</sup>. سیاست سلبی شکلی از سیاست‌ورزی در پارلمان‌های ضعیف و نمایشی بود، در برابر با در پیش گرفتن سیاست ایجابی شاهد نظام و سنت پارلمانی مقتدری همچون نظام پارلمانی وست مینستری در بریتانیا هستیم که در آن حکومت نیروهای خود را از پارلمان جذب می‌کند و آنها به‌طور مستقیم در مقابل پارلمان پاسخگو هستند. وبر در مجموعه مقالاتی در کتاب *پارلمان و حکومت در آلمان بازسازی‌شده* به تمایز بنیادی میان پارلمان‌های نمایشی و قدرتمند پرداخته است. به بیان او در پارلمان‌های نمایشی همچون رایشتاگ آلمان، نمایندگان تنها قادر به اتخاذ سیاستی سلبی‌اند و در این شرایط، «به‌عنوان قدرتی متخاصم بر فراز حکومت می‌ایستند، با حداقل اطلاعات تغذیه می‌شوند و همچون مانعی با آنها برخورد می‌شود». در برابر چنین شرایطی، دربارهٔ نمایندگان پارلمانی قدرتمند از نوع سنت بریتانیا می‌نویسد: «در این مورد، رهبران احزاب مسلط بالضروره مشارکت‌کنندگانی ایجابی در قدرت دولت هستند؛ بنابراین، پارلمان از عوامل شکل‌گیری سیاست ایجابی است» (بیتام، ۱۳۹۲: ۱۶۴). وبر در این دوران از تفکر خویش مصرانه معتقد بود که رهبری برآمده از پارلمانی قدرتمند و پرورش‌یافته در آن می‌تواند ابزار مؤثر اعمال نظارت بر عملکرد سیاسی و تقویت حاکمیت سیاسی ملت باشد. در این زمینه او به اصلاح نهادی در پروس به‌عنوان یک واقعیت تاریخی تأکید می‌کرد تا موانع پیدایش پارلمان و رهبری قوی از میان برداشته شود:

کسی نباید تصور کند که گنجاندن بندی ازین نوع، مبنی بر ابتنای انتخاب و اخراج نخست‌وزیر کشور به رأی‌گیری پارلمانی، می‌تواند به ناگهان (رهبرانی) متفاوت پدید آورد، آن هم وقتی که این افراد به‌دلیل فقدان قدرت چندین دهه از پارلمان کنار گذاشته شده‌اند. باین‌همه می‌توان پیش‌نیازهای اساسی آن را از حیث نهادی پدید آورد و اکنون همه‌چیز به تحقق این امر بستگی دارد (Weber, 1984: 123).

در اهمیت نگاه به پارلمان به‌مثابهٔ پشتیبان آزادی می‌توان گفت که او از این طریق تلاش می‌کرد هر دو عملکرد رهبری نیرومند و آزادی را که اولی لاجرم برای آلمانی قوی لازم و دومی غیرقابل صرف‌نظر بود، در یک واحد سیاسی تلفیق کند. او پیشتر در مجموعهٔ مشابهی از مقالات تأسف خود را از تصور دنیایی بدون آزادی نوشته بود. از نگاه او تصور اینکه «زیستن بدون دستاوردهای به‌ارث‌رسیده از عصر حقوق بشر به‌طور کلی زیستنی ارزشمند خواهد بود،

---

1. Negative Politics

2. Positive Politics

جز توهمی غیرموجه نیست<sup>۱</sup> (Grondin, 1993: 429). به طور کلی می‌توان آرای وبر در خصوص مدل دموکراسی پارلمانی را تلفیقی از سنت تاریخی آلمان با نگاه به نظریه مشروطه بریتانیا ارزیابی نکرد.

## ۲.۲. مدل دموکراسی مبتنی بر رهبری سیاسی

دو حادثه در تغییر نگرش سیاسی وبر از دموکراسی پارلمانی به شکلی از دموکراسی مشابه نظام ریاستی<sup>۲</sup> تأثیرگذار بودند؛ در سال ۱۸۹۸ ماکس وبر به نوعی بیماری عصبی و افسردگی شدید مبتلا شد که در نتیجه آن بیش از ده سال از فعالیت جدی دانشگاهی دور ماند. در آستانه قرن بیستم و همراه با نشانه‌های بهبود حال روحی‌اش در سال ۱۹۰۴ وبر به همراه همسرش به آمریکا سفر کرد. در خصوص تأثیر این سفر در آرای وبر مفسران<sup>۳</sup> به تفصیل نوشته‌اند، اما آنچه در اینجا اهمیت دارد آشنایی نزدیک وبر با سازوکار دموکراسی ریاستی و نحوه سازمان‌دهی عرصه سیاسی در آمریکا است که تأثیرش در آثار سیاسی متأخر او قابل شناسایی است (Antony, 1959: 32). در صحنه سیاست عملی نیز با شکل‌گیری نوعی دموکراسی پارلمانی در پروس، وبر از نقش پارلمان در حفظ آزادی و قدرت‌یابی کشورش در عرصه جهانی سرخورده شد و به چشم خود می‌دید که در شرایط نبود پارلمان قدرتمند، نمایندگان با در پیش گرفتن سیاست سلبی همچون «شورش بردگان» به انجام کارها می‌پردازند، بنابراین اطمینان می‌یافت که سطح پایین توانایی سیاسی در آلمان پیامد سلطه دیوان‌سالاری و نهادهایی است که به شکلی سازمان یافته‌اند تا از طریق فرآیند سیاست پارلمانی، از ظهور انسان‌های مستعد جلوگیری کنند. زمانی که دموکراسی پارلمانی آلمان سرانجام در ۱۹۱۸ زاده شد. وبر نتوانست پیروزی امیدهایش را جشن بگیرد، زیرا این تولد تقریباً در بدترین شرایط و به صورت پیامد شکست نظامی و کناره‌گیری اجباری قیصر از سلطنت پیش آمد. اکنون او مدافع انتخاب رئیس‌جمهوری بود که صرفاً مقامی تشریفاتی نداشته باشد، بلکه بتواند قدرت زیادی در امور سیاسی بر عهده بگیرد (لسناف، ۱۳۸۷: ۴۸). همراه با این تغییر در موضع سیاسی باور او به اهمیت و تأثیرگذاری عنصر کاریزماتیک در تحولات سیاسی نیز بیشتر شد. همچنین او در دوره نخست اندیشه سیاسی‌اش با تأکید بر نقش پارلمان به ملاحظه جدی پدیده «طبقه» در سیاست گرایش داشت، درحالی که در دوره متأخر با تأکید بر رهبری فردی، آشکارا آن نقش برجسته برای طبقه در آثارش را کنار نهاد. در این دوره برای او مسئله اصلی سیاست این بود که چگونه «مردان قدرتمند و فراطبقاتی

۱. از نگاه مفسران آثار وبر، زمانی که او در مورد کشوری مانند روسیه سخن می‌گوید، تأکیدش بر ارزش‌های لیبرالی پورنگ می‌شود، زیرا چنین ارزش‌هایی در آن کشور مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد.

2. Presidential system

پدید آوریم» (بیتهام، ۱۳۹۲: ۳۴۶). وبر با تأکید بر نقش رهبری سیاسی در پی تضمین تفوق حاکمیت سیاسی ملت بر سلطهٔ دیوانسالاران و تمرکز بر وحدت اجتماعی به‌رغم انشقاق‌های طبقاتی بود. تجلی این آمال در «قانون اساسی وایمار»<sup>۱</sup> دیده شد که در آن رهبر سیاسی از پارلمان جدا شده و به او قدرت مستقلاً اعطا می‌شد که ریشه در آرای تودهٔ مردم داشت تا بدین طریق بتواند از تضادها و مصالحه‌های درون پارلمانی فراتر برود. در عمل نیز آنچه اغلب به کوشش وبر در کمیسیون مشورتی کارشناسان مأمور تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی وایمار محدود شد، تصویب مادهٔ مربوط به انتخاب رئیس‌جمهوری با رأی مستقیم مردم بود که بعدها انتقادات سهمگینی را متوجه او کرد (استیوارت هیوز، ۱۳۹۱: ۲۹۰).

وبر در مقالهٔ «قانون اساسی آیندهٔ آلمان» در ۱۹۱۸ به بیان مختصات این مدل از دموکراسی مبتنی بر رهبری پرداخته است. در این مدل از دموکراسی، رئیس‌جمهور از طریق رأی مستقیم مردم انتخاب و ابتکار عمل در عزل او نیز به مردم محول می‌شود. او از ضرورت محدودیت برای آنچه سوءاستفادهٔ فردی از چنین مقامی محسوب می‌شد، غافل نبود و به همین دلیل به توضیح راه‌هایی پرداخت که از طریق قانونی می‌توان قدرت چنین فردی در سلطه بر جامعه را کنترل کرد. به‌طور مثال در یکی از پیشنهادها، مردم باکفایت ده درصد از رأی‌دهندگان برای برگزاری فراندوم می‌توانند به عزل مستقیم رئیس‌جمهور از مقام خویش اقدام کنند. برخلاف بسیاری از انتقادات در این زمینه، به‌نظر می‌رسد او در برابر دست‌اندازی و امکان در پیش گرفتن سیاست مستبدانه توسط رئیس‌جمهور آینده تأمل می‌کرد و به اهمیت این موضوع آگاهی داشت. وبر در ضرورت این نظارت نوشت:

بگذارید تسجیل کنیم که رئیس‌جمهوری رایش باید در برابر هرگونه تلاشی برای درافتادن با قانون و حکومت کردن مستبدانه منتظر برپا شدن چوبهٔ دار باشد... اما در عین حال بگذارید بنیان ریاست جمهوری رایش را بر سکوی دموکراتیک استواری بگذاریم (Weber, 1994: 305).

در مطالعهٔ مدل رهبری برآمده از رأی عمومی می‌توان رگه‌های آشکاری از دموکراسی ریاستی آمریکا را دید که وبر در آثارش به تحسین از آن پرداخته است. او در سخنرانی «علم در مقام حرفه» چندین بار از شرایط سیاسی و اجتماعی آمریکا در مقایسه با شرایط آلمان مثال می‌آورد، زیرا اعتقاد داشت که در آن سرزمین می‌توان مسائل را در شکل اصیل و بی‌پیرایهٔ خود دید (وبر، ۱۳۸۷: ۱۷۹). به‌زعم وبر، دموکراسی آمریکایی در شرایط وجود وسعت زیاد و تنوع شهروندان از نظر نژاد و طبقه توانسته است از طریق قدرت بخشیدن به رهبری فردی عملکرد

۱. قانون اساسی مربوط به نظام حکومتی آلمان طی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ میلادی. در اصل اصطلاحی است که مورخان برای دورهٔ تاریخی حد فاصل پایان جنگ جهانی اول تا روی کار آمدن نازی‌ها در آلمان به کار می‌برند.

قابل قبولی در روندهای سیاسی داخلی و جهانی داشته باشد؛ بنابراین می‌توان گفت در این مدل از دموکراسی با افزایش اهمیت عنصر کاریزماتیک مواجهیم که البته در تنگناهای قانونی قرار داده شده است. به اعتقاد وبر در شرایط سلطه عقلانیت هدف‌مدار که از «جمود یخ‌زده شب‌های قطبی» خبر می‌داد، تنها نیروی کاریزماتیک همچنان قادر است به تغییر جهت ذهنی یا درونی برای گسست از این وضعیت یاری رساند:

به هر حال بین این دو یکی را می‌توان انتخاب کرد: یا دموکراسی مبتنی بر رهبری و به کمک (ماشین حزبی) یا دموکراسی بدون رهبر، یعنی حکومت سیاستمداران حرفه‌ای بدون رسالت که فاقد خصلت‌های فرهنگ‌اندازه شخصی‌ای هستند که در یک رهبر وجود دارد و این همان چیزی است که ناراضیان حزبی معمولاً «حکومت‌دار و دسته‌ای» می‌نامند (وبر، ۱۳۸۷: ۱۳۲).

او خود در این شرایط از «شرف رهبر سیاسی و دولتمرد پیشتاز» که البته در مقابل اعمالش مسئولیت شخصی و بی‌قیدوشرطی داشت، دفاع می‌کرد. به عبارت دیگر، در تفکر سیاسی وبر شاهد نوعی نظریه پاندولی در تاریخ در مورد جابه‌جایی میان کاریزمای مردان بزرگ و روزمرگی عقلانیت دیوان‌سالاری هستیم (عضدانلو، ۱۳۸۸: ۱۱۷). البته این نظریات آشکارا پیوست مستقیمی با مقتضیات پیشرفت در آلمان پس از دوران بیسمارک دارند. این شرایط هم‌نهادگی عقلانیت که در دیوان‌سالاری تجلی عام داشت و فقدان عقلانیت که کاریزما نماینده آن در نظام سیاسی مدرن بود، رشته ارتباطی عمده‌ای میان جامعه‌شناسی عمومی وی و تحلیل خاص او از سیاست آلمان ایجاد می‌کند؛ بدین‌سان که بوروکراتیزه شدن زندگی سیاسی، اداره امور انسانی را به اوج کارایی فنی ارتقا می‌دهد، اما فاقد توانایی‌های موجود در رهبری واقعی است که ضرورت و امکان ایجاد عنصر کاریزماتیک لازم برای رهبری سیاسی مدرن را برجسته می‌سازد (گیدنز، ۱۳۷۵: ۶۵).

وبر در بیان این موارد با تناقض بزرگی نیز روبه‌روست، زیرا همچنان مشکل فقدان (سیاستمدار) دارای رسالت و مسئولیت محور احساس می‌شود، البته از آنجا که اختیارات زیادی به رئیس‌جمهور موردنظر او داده شده است، اهمیت جایگاه و تربیت او نیز مهمتر از پیش خواهد بود. وبر در شرایطی که به سبب رشد فزاینده عقلانیت هدف‌مدار و سلطه دیوان‌سالاری، روزبه‌روز کمتر نشانه‌های وجود چنین مرد توانمندی یافت می‌شد، به توصیف سیاستمدار واقعی و رسالت آن می‌پردازد.

### ۳. «سیاستمدار» و جایگاه آن در جدال با زوال حاکمیت سیاسی

ماکس وبر در آرای متأخر سیاسی خود بر مدلی از دموکراسی مبتنی بر رهبری برآمده از رأی

عمومی تأکید می‌ورزد که به‌مثابه فرم برای اندیشه سیاسی متأخر اوست. در این تأکید آشکارا شاهد برجسته شدن «عنصر کاریزماتیک» در مدل دموکراسی مبتنی بر رهبری نسبت به مدل دموکراسی پارلمانی هستیم. وبر مفهوم کاریزما را از آثار (رودلف سوهم) اتخاذ کرده است (فروند، ۱۳۸۳: ۲۱۹). او در مباحث مربوط به سلطه دولت در کنار سلطه سنتی و قانونی - عقلانی از سلطه کاریزماتیک<sup>۱</sup> نام برده است. در برابر سلطه سنتی و قانونی که به‌نوعی اشکال روال روزمره کنترل کنش هستند، نوع کاریزمایی درست مخالف اینهاست. درحالی‌که سیادت دیوان‌سالارانه بیش از پیش مقید به ضوابط تحلیل‌شدنی است، عنصر کاریزماتیک به‌طور اخص خصلت غیرعقلانی دارد، بدین‌معنی که با همه قواعد بیگانه است. عبارت دیگر، سیادت کاریزمایی در حیطه مدعایش، گذشته را تکفیر می‌کند و بدین‌معنا واجد نیروی انقلابی است (وبر، ۱۳۸۷: ۴۵۸).

در اندیشه وبر همواره فرایند رشد و گسترش عقلانیت با نیروهایی گره خورده‌اند که خود عقلانی نباشند، مانند مورد پروتستان‌تیسیم که محرک عقلانیت گسترده‌ای در تاریخ مغرب‌زمین شد که در اصل نقض اهداف اولیه خود محسوب می‌شد، بدین‌ترتیب مفهوم کاریزما در اندیشه وبر اهمیت پیدا می‌کند. در تعریف وبر، کاریزما یک نیروی «غیرعقلانی خاص» است که «فارغ و بیگانه از همه قواعد و احکام» عمل می‌کند. در این تعریف، کاریزما مترادف با عمل بیگانه با قانون عقلانی و در نتیجه غیرعقلانی است؛ بنابراین در نگاه او، کاریزما نیرویی ارزش‌آفرین در تاریخ انسانی به‌شمار می‌رود، زیرا در شرایط سلطه عقلانیت هدف‌مدار و تهی شدن فزاینده جهان از ارزش‌ها، کاریزما می‌تواند مفهوم ارزش را همچنان زنده نگه‌دارد و نماینده‌ای برای تداوم (عقلانیت ارزش‌مدار) باشد. همچنین سیاستمدار به‌دلیل امکان برخورداری از این عنصر کاریزماتیک نقش تأثیرگذاری در مقابله با تقلیل امور سیاسی به اموری صرفاً فنی به پیشوایی دیوان‌سالاران دارد. به‌زعم وبر، این عنصر کاریزماتیک در شرایط جمود و سلطه ناشی از عقلانیت می‌تواند عنصری انقلابی و البته منبع اشکال جدید فرایند عقلانیت محسوب شود (ترنر، ۱۳۷۸: ۱۱). البته اصطلاح «انقلابی» در این عبارت نه به معنای تغییر و دگرگونی اساسی ساختارهای مادی، بلکه به‌نوعی انقلاب در نظام‌های برداشت و انگاره‌ها در جهت تغییر جهت کنش افراد به سمت نگاه جدیدی نسبت به مسائل است. وبر در مقایسه نیروی محرکه عقلانیت و کاریزما می‌نویسد:

نیروی انقلابی (عقلانیت) از بیرون با تغییر اوضاع و تغییر نگرش افراد نسبت به امور عمل می‌کند، یا اینکه به افراد روشنگری می‌دهد. کاریزما، از سوی دیگر می‌تواند شامل تغییر جهت ذهنی یا درونی شود که حاصل مرارت، تضاد و یا شور باشد؛

بنابراین می‌تواند به یک تغییر شدید در انگاره‌ها و جهت‌کنش‌ها و جهت‌گیری کاملاً جدید نسبت به مسائل و ساختارهای (دنیا) منجر شود (وبر، ۱۳۸۷: ۴۵۸).

در نوشته‌های سیاسی وبر، عنصر کاریزماتیک اغلب در برابر سلطه دیوان‌سالارانه است که اهمیت می‌یابد. از آنجا که دیوان‌سالاران نگران آزادی شهروندان نیستند، او احساس می‌کرد که عرصه آزادی مسئولانه در عصر دیوان‌سالاری در حال انقباض شدیدی است. در این زمینه وبر با در پیش گرفتن رویکرد لیبرالیستی که اغلب نشان لیبرالیسم کلاسیک را بر پیشانی خود داشت، از قرار گرفتن در موضع دفاعی یا شنا کردن در خلاف جهت آب از خود ترسی نشان نداد. به عبارت دیگر، او در مقابل سرمایه‌داری و دیوان‌سالاری بیشتر نماینده لیبرالیسم فرهنگی و اومانیستی محسوب می‌شد تا لیبرالیسم اقتصادی و تأسف و تأمل او در خصوص «وضع حال» اغلب ناشی از زوال انسان‌گرایی و کاهش امکان آزادی برای افراد بشری است، دغدغه‌ای که نیاز به آن تا به امروز همچنان پابرجاست (Udy, 1959: 112). در این وضعیت وبر به صورت‌بندی نقش «سیاستمدار» به‌مثابه رهبری سیاسی پرداخت که اغلب از عناصر کاریزماتیک برخوردار است و امیدوار بود به‌واسطه در پیش گرفتن این فرم سیاسی، رهبر سیاسی با انتخاب از پایین توسط مردم بتواند راهبری سیاسی و حوزه تعیین اهداف را از دست‌اندازی کارمندان دیوان‌سالاری و نهادهای منجمد شبه دیوان‌سالاری مصون نگه‌دارد. البته وبر می‌دانست در وضعیت جمود و سلطه دیوان‌سالاری یافتن شخصی با چنین اوصافی برای رهبری سیاسی کار آسانی نخواهد بود. به بیان دیگر، برداشت آرمانی وبر از سیاستمدار یا رهبر سیاسی، فردی با قابلیت داوری مستقل است که قادر به تعیین اهداف حوزه سیاسی در پرتو ارزش‌های انتخابی آزادانه خود باشد و بتواند از طریق اصالت بخشیدن به اهداف سیاسی در کنار امور فنی مربوط به حکومت، جایگاه مناسب اعمال حاکمیت سیاسی برای ملت را فراهم آورد (Mommsen, 1984: 193). اما پرسش مهمی پیش روی او بود «در شرایط سیاست مدرن چگونه وجود چنین ویژگی‌هایی برای رهبری سیاسی امکان‌پذیر است؟» در پاسخ، وبر به دو دسته از شرایط اساسی پرداخت: دسته اول شرایط، به سطح ساختارهای سیاسی معطوف می‌شد که امکان برآمدن رهبری سیاسی به آن وابسته است؛ در این صورت، در پیش‌گرفتن حکومت مبتنی بر آرای عمومی ضرورت می‌یابد. در نگاه وبر، تنها فرصت ممکن برای دموکراسی در دولت توده‌ای انتخاب یک رئیس سیاسی برای به کار انداختن دیوان‌سالاری است، زیرا نظام دیوان‌سالارانه می‌توانست با یک سیاستمدار منتخب دموکراتیک از بالا تحت کنترل و نظارت مؤثر قرار بگیرد (بیتام، ۱۳۹۲: ۱۲۵). دسته دوم شرایط، اغلب معطوف به نقش و شخصیت سیاستمدار به‌مثابه رهبر سیاسی و رسالت آن است؛ وبر در سخنرانی مشهور خود «سیاست در مقام حرفه» که در سال ۱۹۱۸ در دانشگاه مونیخ ایراد شد، به توضیح شرایط اساسی چنین رهبر سیاسی پرداخت. از

نگاه او در شرایط سلطه عقلانیت ابزاری موجود یکی از مسائل اساسی برای موقعیت شخصی سیاستمدار نگه داشتن استقلال است؛ فرد می‌تواند به دو طریق سیاست را حرفه خود سازد: زندگی کردن برای سیاست یا زندگی کردن از قبل سیاست. هرچند این تمایز قطعی و دقیق نیست، فردی که سیاست را حرفه خویش می‌سازد، اغلب به یکی از این دو طریق تمایل بیشتری نشان خواهد داد. وبر در توضیح این شرایط می‌نویسد:

کسی که می‌خواهد از سیاست در مقام یک منبع همیشگی درآمد استفاده کند، از (قبل) سیاست در مقام یک حرفه زندگی خود را می‌گذراند؛ اما کسی که چنین قصدی ندارد (برای) سیاست زندگی می‌کند. در شرایط حاکمیت نظام مالکیت خصوصی، باید چند پیش‌شرط بسیار ابتدایی وجود داشته باشد تا شخص بتواند در این معنای اقتصادی (برای) سیاست زندگی کند. در شرایط عادی، سیاستمدار نباید از نظر اقتصادی به درآمدی که سیاست برایش فراهم می‌آورد، وابسته باشد. این صرفاً بدان معناست که سیاستمدار باید ثروتمند باشد یا وضعیت شخصی خاصی داشته باشد که برای او درآمد کافی ایجاد کند (وبر، ۱۳۸۷: ۹۹).

یک سیاستمدار برای ایفای مناسب نقش رهبری سیاسی و تعیین اهداف باید تا حد زیادی امکان زندگی برای سیاست را داشته باشد تا از بده‌بستان‌های اقتصادی که تقریباً در تمام حوزه‌های سیاسی رسوخ کرده است، تا حد مطمئنی فاصله داشته باشد. در بیان موقعیت شخصی سیاستمدار، شرط دیگری نیز مطرح است که برای ایفای رهبری سیاسی ضروری خواهد بود؛ یک سیاستمدار واقعی در جهانی که از معنا تهی شده و عقلانیت هدف‌مدار، ارزش‌های اخلاقی آن را کمرنگ کرده است، باید بتواند به طرز مؤثری به ایفای رسالت خود بر پایه نوعی «اخلاق مسئولیت‌محور» پردازد، بدین‌معنا که پیامد اعمالش را بر عهده گیرد (وبر، ۱۳۶۸: ۱۶۶). او در این زمینه دو نوع اخلاق را از یکدیگر تمیز داد: «اخلاف اهداف غایی» و «اخلاق مسئولیت». وبر اخلاق اهداف غایی را در سیاست رد می‌کند، زیرا مدافع این اخلاق پیامدهای عمل را نادیده می‌گیرد، یعنی غیرمسئول است (وبر، ۱۳۶۸: ۳۴۸). در مقابل اخلاق مسئولیتی سیاستمدار باید «پیامدهای پیش‌بینی پذیر عمل فرد» را به حساب آورد، البته این اخلاق صرفاً تابع عقلانیت هدف‌مدار نیست، بلکه سیاستمدار در کنار آن باید در خدمت یک آرمان باشد و از طریق پیگیری این ارزش و آرمان از عقلانیت ارزش‌مدار هم پیروی کند؛ در اصل وجود این عقلانیت ارزش‌مدار است که اغلب پایه‌های مشروعیت کاریزمایی برای رهبر سیاسی را می‌سازد. به بیان دیگر، باید علاوه بر آنکه با شور و شوق در خدمت هدف و آرمان خویش است، مسئولانه نیز در خدمت آن باشد. به‌زعم وبر، در روزگار ما آن آرمان که از سایر آرمان‌ها برای سیاستمدار اساسی‌تر است، آرمان قدرت (ملت) و وحدت بر پایه ملت است که

در حاکمیت سیاسی ملت تحقق می‌یابد؛ بنابراین هر شهروند از جمله سیاستمدار با در پیش گرفتن اخلاق مسئولیت می‌تواند با حمایت از والاترین ارزش‌هایی که در مقام فردی بدان معتقد است و با زیستن با این ارزش‌ها «به زندگی خود و دیگران معنا و اهمیت» ببخشد (کالبرگ، ۱۳۸۳: ۶۱). او در این زمینه نوشت:

باید متوجه این نکته باشیم که همه اعمال مبتنی بر اخلاق ممکن است تحت تأثیر یکی از اصول دوگانه‌ای باشد که اساساً متفاوت و آشتی‌ناپذیرند، کنش و رفتار ممکن است یا بر اخلاق (غایت نگر) متکی باشد یا بر اخلاق (پیام‌نگر)... اما بین کنشی که با توجه به اهداف غایی انجام می‌گیرد - یعنی در چارچوب احکام مذهبی (مسیحی) مؤمن به تکلیف خود عمل می‌کند و نتیجه را به خدا وامی‌گذارد) - و کنشی که با توجه به پیامدها انجام می‌گیرد، یعنی کنشی که باید نتایج قابل پیش‌بینی کارهای خود را توجیه کند، تضاد شدیدی وجود دارد... هر کس این نکته را درک نکند از نظر سیاسی طفلی بیش نیست (وبر، ۱۳۶۸: ۱۴۳).

بنابراین سیاستمدار لایق باید با در پیش گرفتن اخلاق مسئولیت همراه با پرهیز از بی‌هدفی، به ارزیابی گسترده پیامدهای عملش در سیاست و جامعه بپردازد. به بیان دیگر، نتیجه‌ای که از دیدگاه منطقی وبر گرفته می‌شود، این است که به طرفدار اخلاق هدف‌های غایی در سیاست، با اثبات عقلانی نمی‌توان نشان داد که در انتخاب مسیر عملی‌ای که در پیش گرفته اشتباه کرده است، اما همین شخص «در شرایط فقدان عقلانیت اخلاقی در جهان نمی‌تواند ایستادگی کند، زیرا او از خصلت شیطانی قدرت سیاسی آگاهی ندارد» (J.Mommsen, 1984: 171).

برداشت وبر از رهبری سیاسی که شخصیت کاریزماتیک از عناصر اساسی آن محسوب می‌شود، محل مناقشه بسیاری از منتقدان نوشته‌های سیاسی وبر بوده است. برخی منتقدان بیان داشته‌اند که او با تصویر کردن رهبری کاریزمایی راه را برای قدرت‌یابی غوغاسالاران و شخصیت‌های عوام‌فریبی<sup>۱</sup> همچون هیتلر باز کرده است، افرادی که در نقش رهبری سیاسی جامعه را به همراه خویش به گردباد حوادث گرفتار می‌کنند. در این زمینه باید یادآور شد، وبر در برابر اختیارات مقام ریاست جمهوری رایش محدودیت‌هایی از جمله امکان عزل عمومی یا مجازات شدیدی چون «چوبه دار» را در نظر گرفته است و در واقعیت تاریخی نیز زمانی که هیتلر موفق به کودتا برای در دست گرفتن قدرت شد نه رئیس‌جمهور، بلکه صدراعظم رایش بود. درست است که تصویر آرمانی وبر از رهبر سیاسی مسئول دارای خصیصه‌های ناهمگرا و تمسک به عواطف توده‌ها در سیاست همواره زمینه خطرناکی برای سوءاستفاده عوام‌فریبان بوده



است<sup>۱</sup>، اما در عین پذیرش برخی از انتقادهای، در جواب آن دسته از انتقادهای که وبر را اندیشمندی غیرلیبرال و دارای آثاری با خصلت فاشیستی می‌خوانند می‌توان نوشت، وبر با تأکید بر نقش پارلمان قدرتمند و امکان عزل عمومی که نیاز به مقدمات دشواری نداشت از تفاسیر خطرناک اندیشه‌هایش غفلت ننموده است، همچنین در آثارش از رهبرانی که با تأکید بر اهداف غایی به دنبال شانه خالی کردن از پیامد اعمالشان هستند، بیزاری می‌جست و سیاست را عرصه اخلاق مسئولیت و اهداف متناسب با آن می‌دانست (گین، ۱۳۸۹: ۱۱۸). او حتی به‌طور مشخص نگاه نژادی به سیاست و جامعه را رد و بیان کرد «با نظریه‌های نژادی این امکان برای شما میسر می‌شود که هر چه را می‌خواهید تأیید یا ابطال کنید» (بیتهم، ۱۳۹۲: ۲۰). در برابر، وبر بر نقش حیاتی سیاستمدار واقعی که ضامن پیشرفت ملی و احیای حاکمیت سیاسی است تأکید می‌کند و در این زمینه بابت امکان ظهور غوغاسالاران وهم‌زده که در نهایت آمل و هستی یک ملت را نابود خواهند کرد، هشدار داده است:

اگر در زمانی که «هیجانان سترون» حاکم است، ناگهان سیاستمدارانی با جهان‌بینی‌ای ظهور کنند که بگویند (جهان پست و فرومایه است نه من، مسئولیت پیامدها بر عهده من نیست، بر عهده کسانی است که من برایشان کار می‌کنم و می‌خواهم به فرومایگی و حماقتشان پایان دهم)، در این صورت من صمیمانه می‌گویم که نخست می‌کوشم میزان تعادل درونی این حامیان اخلاق غایت‌نگر را دریابم. تصور می‌کنم از هر ده مورد، در نه مورد با افراد پرچانه‌ای سروکار داریم که خودشان هم به‌درستی نمی‌دانند چه می‌گویند، اما سرمست از احساسات رمانتیک‌اند. چنین احساساتی از دیدگاه انسانی، برای من جالب توجه نیست و بر من تأثیر نمی‌گذارد (وبر، ۱۳۶۸: ۱۴۸).

در بررسی انتقادهای مربوط به پیامدهای غیرلیبرالی و عقل‌ستیزانه رسوخ عناصر کاریزماتیک به سیاست در اندیشه سیاسی وبر، مفسری چون ولفگانگ شلوختر معتقد است که می‌توان تفسیری دموکراتیک از کنش رهبر کاریزمایی در چارچوب کلیت اندیشه وبر داشت، از نگاه شلوختر، تفسیر دموکراتیک وبر از مأموریت رهبر کاریزمایی تنها وقتی ممکن می‌شود که حیات انجمن‌هایی که او یا مریدانش بر پا داشته‌اند، عقلانی شده باشد و جهان‌بینی اسطوره‌ای به جهان‌بینی انسان‌مدار تبدیل شود. شلوختر در این زمینه می‌نویسد:

وبر میان کاریزمای جادویی و کاریزمای دینی و کاریزمای عقل فرق می‌گذارد. به نظر او اعلامیه جهانی حقوق بشر و شهروند تجلی کاریزمای خرد است، انقلاب فرانسه آخرین فیضان کاریزمایی بود که از لحاظ ساختاری اهمیت عظیمی برای اروپای

۱. انتقادهایی از این دست به‌طور مفصل در آثار پژوهشگرانی همچون ولفگانگ مومسن، هانس مایر، آرون و آرتور میترمن بیان و بررسی شده است.

غربی داشت. انقلاب فرانسه مشروعیت کاریزمایی را نهادینه کرد (Schluchter, 1996: 122).

### نتیجه

اندیشه سیاسی وبر با بهره‌گیری از دوگانه‌هایی همچون عقلانیت ارزش‌مدار و هدف‌مدار، دموکراسی پارلمانی و دموکراسی مبتنی بر رهبری، اخلاق غایی و مسئولیتی در پی احیای حاکمیت سیاسی در زمانه‌ای است که معنای کنش اجتماعی به دلیل سلطه اعداد بر زندگی آدمیان از صحنه سیاست و اجتماع غایب شده است. به باور او، در عصر سلطه عقلانیت ابزاری از طریق اتخاذ مدل دموکراسی مبتنی بر رهبری، مفاهیم و ارزش‌هایی همچون حاکمیت سیاسی ملت و وحدت ملی می‌توانند آمال سیاستمداران دارای رسالت و اخلاق مسئولیت را تشکیل دهند. چنین سیاستمدارانی از طریق بهره‌گیری از عناصر کاریزماتیک می‌توانند با تزریق «ارزش»‌ها در سیاست که مردم از طریق پروسه‌ای دموکراتیک بر صحت آن تأیید گذاشته‌اند، به فهم غیریت خود و دیگری، تحقق اهداف کشور و در نهایت تحقق حاکمیت سیاسی ملت یاری رسانند؛ به عبارت دیگر، سیاستمدار وبری در کنار رهبری دیوان‌سالاری و کنش در فضایی که عقلانیت هدف‌مدار آن را کمی کرده است، نماینده‌ای برای تداوم عقلانیت ارزش‌مدار نیز محسوب می‌شود.

از چالش‌های مهم در اندیشه سیاسی وبر، پیوند میان کاریزمای سیاسی و کنش دموکراتیک است که مفسران و منتقدان را به بحثی طولانی کشانده است. به نظر می‌رسد رویکرد سیاسی وبر که متأثر از آرمان‌های روشنگری و دارای خصیصه‌های لیبرالیستی است نمی‌تواند در جهت برپایی یک حکومت اقتدارگرا صورت‌بندی شده باشد، بلکه بیشتر به دنبال جلوگیری از زوال حاکمیت سیاسی در نتیجه غلبه امور فنی و اداری در کشوری است که بیش از همیشه به رهبری سیاسی برای بازسازی و تحقق اهدافش نیاز دارد. همچنین دغدغه‌های دموکراتیک در اندیشه سیاسی او در مباحث مربوط به قدرت پارلمان و قیده‌های مهمی که او برای رئیس‌جمهوری رایش قائل شد، نمایان است؛ هرچند برخی با ردیابی یک رویکرد نیچه‌ای و تفسیری مبتنی بر اصالت قدرت، وبر را متهم به نقشی تأثیرگذار در برآمدن هیتلر در آلمان نازی دانسته‌اند.

از این‌رو می‌توان نتیجه گرفت، وبر همواره در نگاهش به سیاست عنصری آزادی‌بخش را در برابر شرایط زندگی به شدت عقلانی‌شده در عصر مدرن جست‌وجو می‌کند. اندکی پیش از مرگش نوشت، مارکس و نیچه نماینده دو تأثیر مسلط در فرهنگ مدرن هستند، همان‌طور که آنتونی گیدنز بیان کرده آثار فکری وبر از جمله نوشته‌های سیاسی‌اش کوشش سترگی برای ترکیب ژرف‌ترین بینش‌های این دو جریان فکری ظاهراً ناسازگار است، هرچند این سنتز

فکری به تشکیل نظریه‌هایی در زمینه سیاست منجر شد که تا حد زیادی دوگانگی و مناقشه در برداشت جزئی از آنهاست، اما این مسئله نمی‌تواند مانعی برای رسیدن مفسران آرای وبر به برداشتی منسجم از مدل دولت دموکراتیک مبتنی بر شرایط تاریخی باشد.

## منابع و مأخذ

### الف) فارسی

۱. احمدی، بابک (۱۳۹۱). مدرنیته و اندیشه انتقادی، چ نهم، تهران: مرکز.
۲. استیوارت هیوز، هنری (۱۳۹۱). آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.
۳. بشیریه، حسین (۱۳۸۶). عقل در سیاست، چ سوم، تهران: نگاه معاصر.
۴. بندیکس، راینهارد (۱۳۸۲). سیمای فکری ماکس وبر، ترجمه محمود رامبد، تهران: هرمس.
۵. بیتنام، دیوید (۱۳۹۲). ماکس وبر و نظریه سیاست مدرن، ترجمه هادی نوری، تهران: ققنوس.
۶. ترنر، استیفن (۱۳۷۸). «عقل و تصمیم: آموزه‌محوری وبر و انتخاب‌های ارزشی»، ترجمه علی مرتضویان، فصلنامه ارغنون، ش ۱۵.
۷. عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۷). بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی.
۸. عضدانلو، حمید (۱۳۸۸). «ماکس وبر و عقلانیت مدرن»، فصلنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ش ۲۶۰-۲۵۹.
۹. فروند، ژولین (۱۳۸۳). جامعه‌شناسی ماکس وبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: توتیا.
۱۰. کالبرگ، اشتفان (۱۳۸۳). «انواع عقلانیت از دیدگاه ماکس وبر»، ترجمه مهدی دستگردی، ماهنامه معرفت، شماره پیاپی ۸۰.
۱۱. کرایب، یان (۱۳۸۲). نظریه اجتماعی کلاسیک: مقدمه‌ای بر اندیشه مارکس، وبر، دورکیم، زیمل، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: آگاه.
۱۲. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۵). سیاست و جامعه‌شناسی در اندیشه ماکس وبر، ترجمه مجید محمدی، تهران: قطره.
۱۳. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶). سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی، ترجمه منوچهر صبوری، چ چهارم، تهران: نشر نی.
۱۴. گین، نیکلاس (۱۳۸۹). ماکس وبر و نظریه پست‌مدرن، ترجمه محمود مقدس، تهران: روزنه.
۱۵. لسناف، مایکل (۱۳۸۷). فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، چ دوم، تهران: ماهی.
۱۶. لوویت، کارل (۱۳۸۵). ماکس وبر و کارل مارکس، ترجمه شهناز مسمی پرست، چ سوم، تهران: ققنوس.
۱۷. محمدی اصل، عباس (۱۳۹۰). جامعه‌شناسی ماکس وبر، تهران: گل‌آذین.
۱۸. وبر، ماکس (۱۳۹۱). اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری، چ پنجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۹. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۷). دین، قدرت، جامعه، ترجمه احمد تدین، چ سوم، تهران: هرمس.
۲۰. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۴). اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و دیگران، تهران: سمت.
۲۱. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۸). دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

### ب) خارجی

22. Antony, Carlo (1959). **Max Weber In: From History to Sociology Transition in German Historical Thinking**. Merlin Press, London.
23. Grondin, Jean (1993). "Humanism and the Limits of Rationality: A Hermeneutical Perspective", **Graduate Faculty Philosophy Journal**, Vol.16, No.2, pp. 420-35.
24. J.Mommsen, Wolfgang (1977). **The Age of Bureaucracy: Perspective on the Political Sociology of Max Weber**. Harpercollins College Div Press.
25. J.Mommsen, Wolfgang (1984). **Max Weber and German Politics, 1890-1920**. Tr.by Michael S.Steinberg, The University of Chicago Press.

26. Kalberg, Stephen (2005). **Max Weber: Readings And Commentary On Modernity**. Edition 1, Wiley-Blackwell Press.
27. Schluchter, Wolfgang (1996). **Paradoxes of Modernity: Culture and Conduct in the Theory of Max Weber**. Translated by Neil Solomon, Stanford University Press.
28. Turner, Bryan (1980). **Max Weber: From History to Modernity**. Routledge Press.
29. Udy, Stanley (1959). "Bureaucracy and Rationality". **American Sociological Review**, Vol.24, pp.95-118.
30. Weber, Max (1984). **From Max Weber: Essays in Society**. Tr.and ed. By H.H.Gerth and C.W.Mills, Routledge and Kegan Paul Press.
31. \_\_\_\_\_ (1994). **Political Writings**. Tr.and ed. By P.Lassman and R.Speirs, Cambridge University Press.
32. \_\_\_\_\_ (2002). **General Economic History**. Tr.by Frank H.Knight, Dover Publications.